

ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی شهید قاسم صادقی گرمه
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری و بازنویسی: مرضیه ظریف بروجردیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شماریگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۸۶-۷-۷

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ)

و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
المَوْتِ الْقَتْلُ)

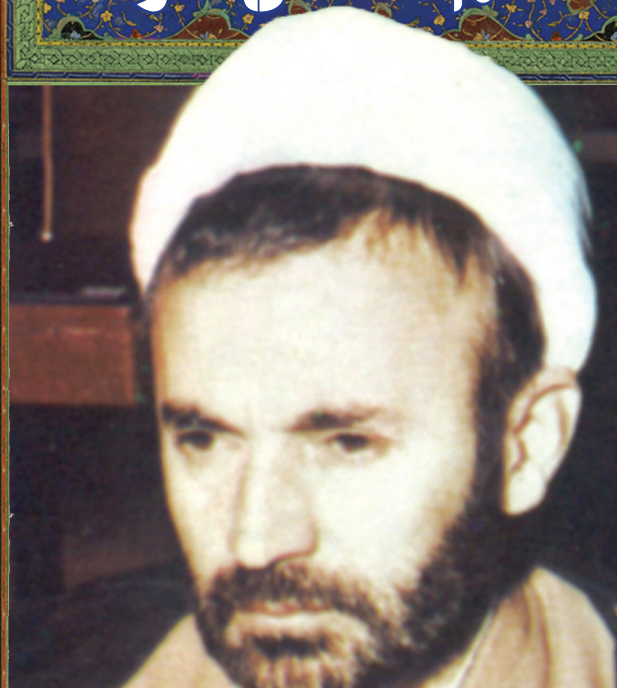
«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

قاسم صادقی گرمه



محل تولد: گرمه از توابع جاجرم

تاریخ تولد: ۱۳۱۵/۰۷/۰۲

محل شهادت: دفتر حزب جمهوری

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۴/۷

آخرین سمت: نماینده مردم مشهد مجلس شورای اسلامی گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه السلام

قاسم صادقی، دوم مهر سال ۱۳۱۵ در روستای گرمه از توابع جاجرم شهرستان بجنورد، در خانواده‌ای ساده و کشاورز که بر اساس فطرت اسلامی زندگی می‌کردند، پا به عرصه حیات گذاشت. در سن هفت سالگی از داشتن آغوش پر مهر مادر محروم شد. وی در ۱۵ سالگی تحصیل علم را آغاز و به سرعت در این راه پیشرفت کرد و موفق شد. در کلاس از نظر اخلاق و فراگیری علوم، سرآمد دیگران بود.

در میان مردم روستا به خوش‌نامی و محبوبیت آوازه داشت و در نوجوانی مؤذن روستا شد. در ماه مبارک رمضان، اهالی روستای گرمه با اذان او روزه را آغاز می‌کردند و با صوت دلنشین او بر

پای سفره ضیافت الهی می‌نشستند. شب‌ها به عبادت و راز و نیاز به درگاه معبود مشغول بود و روزها در کنار تحصیل علم، دوستان را به عبودیت خداوند و اخلاق نیکو سفارش می‌کرد. مردم روستا که نبوغ ذاتی و استعداد سرشار او را می‌دیدند، مصرانه از پدرش مرحوم اسفندیار درخواست کردند تا او را برای کسب علم و دین به حوزه علمیه روانه کند.

قاسم در همان روستا و محل زادگاهش مدتی نزد شیخ حسین علی مُعزّی تحصیل مقدمات نمود و بعد از دو سال برای ادامه تحصیل رهسپار حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد مقدس شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی در مدرسه نواب، دوره‌ی جامع المقدمات و ادبیات را نزد مرحوم استاد ادیب نیشابوری، شرح قوانین را در محضر حاج سید احمد مدرس یزدی، سطوح عالیّه را نزد علامه شیخ هاشم قزوینی و معارف اسلامی را در کلاس درس آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی فرا گرفت. او

بیش از ۲۰ سال نداشت که به حلقه‌ی شاگردان درس فقه و اصول مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی میلانی قدس سره راه یافت و مدت ۱۰ سال از آن محضر پُر بار کسب فیض کرد.

او که از وجود تبلیغات زهرآگین مادیون و ملحدان در مراکز فرهنگی کشور بسیار ناراحت بود و می‌دید که چگونه پیروان دیگر مذاهب از تشکیلات گسترده‌ای برخوردارند اما حوزه‌های علمیه به سبب محدودیت‌هایی که رژیم پهلوی ایجاد می‌کرد فاقد آن هستند، عذاب می‌کشید. به همین دلیل در پی آن بود تا از راه‌های مختلف وارد مجامع اسلامی مرتبط با نسل جوان شود و با افکار و مشکلات جوانان بیشتر آشنا گردد. با همین انگیزه وارد دانشکده الهیات شد و دوره سه ساله وعظ و تبلیغ و لیسانس منقول را با موفقیت گذراند.

ایشان پس از گرفتن دانشنامه کارشناسی به خدمت آموزش و پرورش درآمد و به مدت دو سال در دبیرستان‌های نطنز، ورامین و تهران به تدریس

فلسفه و علوم دینی پرداخت. هم‌زمان در دوره کارشناسی ارشد و پس از آن در رشته دکترای الهیات (فقه و مبانی حقوق اسلامی) در دانشکده الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شد و پس از پایان تحصیل به دانشکده الهیات دانشگاه مشهد وارد و به عنوان استادیار به نشر معارف اسلامی مشغول شد.

شهید صادقی در مسایل اجتماعی و سیاسی نیز دارای ریشه‌های عمیق فکری بود و به تحلیل اخبار و رویدادها می‌پرداخت. شهید صادقی را شاید بتوان یکی از بنیانگذاران بحث و مناظره با فِرَق اسلامی و نیز مکتب‌های مادی و غیراسلامی در این اواخر دانست.

در سال ۱۳۴۲ (هـ. ش) به واسطه آشنایی با نهضت حضرت امام خمینی علیه السلام و به علت فعالیت چشم‌گیر علیه رژیم شاه، مدتی زندگی مخفیانه را پیش گرفت.

او کنار تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد و تدریس در نطنز به فعالیت و مبارزه علیه رژیم شاه

هم مبادرت می‌کرد و در این مسیر خیلی پی‌گیر بود.

شهید ارتباط خوبی با فعالان انقلاب مثل مقام معظم رهبری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ داشت. گاهی هم برای دیدار با امام راحل به عراق سفر می‌کرد. همیشه ساواک دنبالش بود. اما ایشان با هوشیاری از خود مراقبت می‌کرد. هیچ‌جا از خودش اثری نمی‌گذاشت که دستگیر شود.

وی در همایشی که برای معلمین علوم دینی مشهد در سال ۱۳۵۴ برگزار شده بود، همراه شهیدان دکتر بهشتی و دکتر باهنر و محسن قرائتی و ... شرکت کرد که رژیم روز چهارم همایش با ادامه برگزاری آن مخالفت نمود و آن را به تعطیلی کشاند.

در سال ۱۳۵۷ در اوج تظاهرات مردمی مشهد، هنگامی که مأموران رژیم به سوی مردم تیراندازی می‌کردند، چند گلوله به عبای ایشان اصابت کرد که به قول خودش «شهادت مجانی»

نصبیش نگردید.

او در طول نهضت انقلاب اسلامی با سخنرانی علیه رژیم و تنویر افکار عمومی، نهضت امام راحل را به مردم معرفی می‌کرد و پرده از چهره‌ی دیکتاتوری رژیم دست نشانده آمریکا در کشور بر می‌داشت.

شهید صادقی همواره پاسدار ارزش‌های اسلامی و انقلابی بود. پس از پیروزی انقلاب و در آستانه‌ی برگزاری اولین دوره مجلس شورای اسلامی با اصرار دوستان و تأکید علماء به عنوان وظیفه شرعی، نامزد حوزه‌ی انتخابیه مشهد مقدس شد و به عنوان سومین نماینده مجاوران حرم رضوی با کسب ۵۹/۷ درصد آرای مردم، به مجلس راه یافت و در کمیسیون آموزش و پرورش، و کمیسیون فرهنگ و آموزش عالی مجلس در خدمت به فرهنگ و کشور مشغول شد.

از دکتر صادقی دو کتاب، یکی در رابطه با مبداء و دیگری در رابطه با معاد و آثاری همچون

کتاب‌های سفر، بحثی درباره خداشناسی، اصول عقاید، مناظره مسلمان و مادی، تکامل فلسفی از نظر اسلام و همچنین تعدادی مقالات به یادگار مانده است.

شهید دکتر صادقی در طول عمر پرثمر خویش به حج، عتبات، سوریه، اردن و مصر سفر کرد. اخلاص و پاکی شهید صادقی به صورت باشکوهی در کارهایش می‌درخشید و برای اجرای احکام الهی دلش می‌تپید.

او سرانجام با خون خود، حفظ وحدت مردم و مسؤولین را در هفتم تیر سال ۱۳۶۰ (هـ. ش)، امضاء کرد.

این شهید بزرگوار در حادثه انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی توسط منافقان کور دل به شهادت رسید و پیکرش در حرم مطهر رضوی علیه السلام به خاک ابدی سپرده شد.

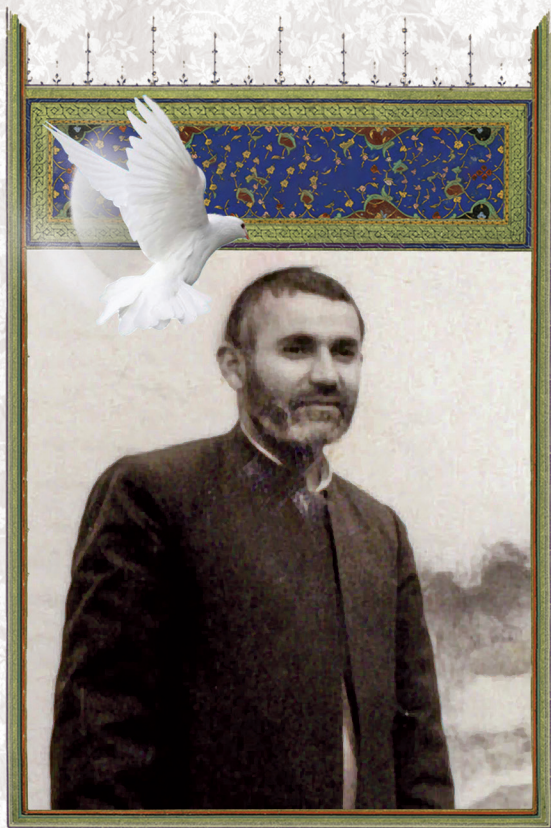


آقای نورالدینی یکی از اقوام دور ما و دوست صمیمی آقای صادقی بودند، که من را برای ازدواج به شهید صادقی معرفی کردند. روزی همسر آقای نورالدینی به من گفتند: می‌خواهم پرده‌ای بخرم، با من به بازار بیا! من که از جلسه‌ی قرآن برمی‌گشتم، گفتم نه خودتان بروید. با اصرار ایشان من همراهشان رفتم. از منزل که بیرون آمدم، شهید صادقی از من پرسیدند منزل فلانی کجاست؟ گفتم من اهل این محله نیستم، نمی‌دانم.

لحظاتی بعد من با همسر آقای نورالدینی به بازار رفتیم و آقای نورالدینی نیز به همراه شهید صادقی

پشت سر ما آمدند. در مغازه بودیم که شهید از من پرسید: پارچه مناسب به نظر شما برای عمامه چیست؟ من هم با جدیت گفتم: من اطلاعی ندارم، در خانواده ما کسی روحانی نیست. در آخر دیدم که همسر آقای نورالدینی پارچه پرده نخرید. گفتم پس چرا هیچی نمی خرید؟ گفتند: ما می خواستیم شما را به ایشان نشان دهیم.

روز بعد آقای صادقی به خواستگاری من آمدند.



سال ۱۳۴۵ بود. همدیگر را پیش از ازدواج ندیده بودیم و نمی‌شناختیم. من تهرانی هستم و آن زمان هم در تهران بودم. ایشان اهل گرمه بودند اما آمده بودند تهران، هم زمان در حوزه‌ی دانشگاه حوزه درس می‌خواندند. مدتی بود معلم هم شده بودند. یکی از اقوام ما را معرفی کرد. برای من ایمان خیلی مهم بود. ایشان هم خیلی باایمان و باتقوا بودند. دنبال مال و منال نبودم؛ هر چند خداوند بعد به ایشان مال هم داد. اما وقتی آمدند خواستگاری من، تازه ۶ ماه بود که دبیر شده بودند.

آقای صادقی در نطنز دبیر مدرسه بودند که برای ادامه تحصیل و ازدواج استخاره می‌گیرند.

استخاره نتیجه خیلی خوبی می‌دهد. برخی از اعضای خانواده من در تهران متجدد مآب بودند و ارتباطی نیز با روحانیت نداشتند، به خاطر همین فکر نمی‌کردم به همسری ایشان در بیایم.

حتی برادرم از من پرسید: شما سرشکسته نمی‌شوی اگر به همسری یک روحانی در بیایی؟ من گفتم صلاح کار با شماست، هر چه که شما بگویید.

در نهایت خانواده به ازدواج ما رضایت دادند. وقتی دیدم همان مردی است که می‌خواهم، با ایشان ازدواج کردم.

ایشان می خواستند ازدواج کنند و خیلی هم مقید بودند. در تهران خانواده‌ای معمولی بودند که خانواده ما با آن‌ها فامیل بود.

ابتدا خانواده‌ی ایشان حاضر به این ازدواج نمی‌شدند، چون کمی متجدد مآب بودند، بخصوص برادر ایشان که خوشش نمی‌آمد. من گفتم: مثل آقای صادقی را پیدا نمی‌کنید، اما بعد از شناخت بیشتر از آقای صادقی با ازدواج آن‌ها موافقت کردند.

شهید صادقی در نطنز (مشغول تدریس) و منتظر جواب من بود. پس از موافقت خانواده همسرشان، به وی نامه نوشتم.

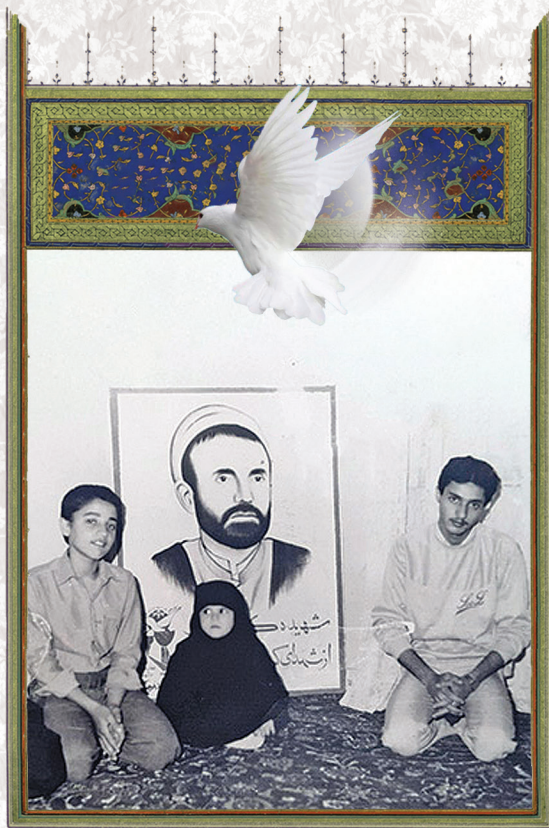
متأسفانه، آمدن شهید صادقی با فوت پدر
خانمشان مواجه شد، اما پس از مدتی با موافقت
خانواده و فامیل مراسم عقد و ازدواج آن‌ها انجام
گرفت. ایشان و همسرشان حدود ۱۷ سال، بدون
کمترین اختلافی، با هم زندگی کردند.
حتی برادر خانمشان هم که ابتدا موافق
نبود به خاطر اخلاق خوب آقای صادقی مرید
ایشان شد.

قاسم، فردی آرام، صبور و اهل کار بود. در طول زندگی جز صفا و صمیمیت و طهارت نفس و بزرگواری از او ندیدم.

او که خودش یتیم به جا گذاشت، سخت نسبت به ایتم رئوف و مهربان بود. هفت یتیم برادرش را همیشه با دقت و مراقبت سرپرستی می نمود. در حد توان به مخارج درمان بیماران چه فامیل و چه دیگران کمک می کرد.

هر جا فقیر و دردمند و نیازمندی می شناخت، بی درنگ خود را یار و مددکار او می دانست و بی تفاوتی در این رهگذر را گناهی بزرگ می شمرد. ماهیانه به طور مستمر مقداری از حقوق خود

را در اختیار مؤسسات خیریه می‌گذاشت تا به نیازمندان برسانند. حتی بعد از شهادت با وصیت خود این حرکت را استمرار بخشید. او سخت علاقه‌مند بود که فرزندان او در علوم اسلامی و معارف به حق جعفری تلاش و جدیت نمایند.



زمانی زندگی مشترکمان را آغاز کردیم که با رفت و آمدهای مداوم حاج آقا همراه بود. در تهران مستأجر بودیم. ابتدا ساکن شهرری شدیم و پس از آن به مشهد عزیمت کردیم تا قاسم بتواند تدریس در دانشگاه مشهد را ادامه دهد. در چهارراه عشرت آباد مشهد خانه‌ای اجاره کردیم. چند سال بعدش در خواجه ربیع خانه‌ای خریدیم که خیلی از محل کار ایشان (دانشگاه فردوسی) دور بود، اما چون قرض داشتیم، نمی‌توانستیم خانه را عوض کنیم.

جایجایی مداوم با چند بچه‌ی کوچک برایم سخت بود اما این موضوع مهم بود که قاسم به اهدافش برسد. او فکرهای بلند و آرمانی داشت.

هفت سال در مشهد بودیم. وقتی او نماینده مردم مشهد شد دوباره ساکن تهران شدیم در مجتمعی زندگی می‌کردیم که خانواده‌های نماینده‌ها در آن جا زندگی می‌کردند.

آن دوران سفرهای قاسم کمتر شده بود. هرکجا می‌رفت من هم همراهش بودم، جز سفر آخرش که باید به یکی از شهرهای شمال کشور برای سخنرانی می‌رفت؛ در آن سفر چون همکارانش بودند، نتوانست من را ببرد.

من از ایام شباب، رفیق و دوست شهید دکتر صادقی بودم و با تمام خصوصیات اخلاقی و روحی ایشان آشنایی داشتیم. به طور خلاصه می‌توان گفت که ایشان مؤمن، دین‌باور واقعی و راستینی بودند که به مقام رضا و تسلیم در برابر او امر و نواهی الهی رسیده بودند. بارها از ایشان شنیده بودم که می‌گفت: خدایا شهادت را نصیب من بگردان. اعمال، اخلاق و رفتار اجتماعی، عبودیت و خلوص نیت ایشان در کارهایشان، گواه این مطلب است.

نورالدینی، دوست شهید

ایشان می‌گفتند: من راز سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به فردی که برای سعادت دنیا و آخرت، طلب موعظه می‌کرد و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جواب آن شخص فرمود: «به مادرت نیکی کن!» درنیافتم، تا زمانی که خداوند فرزندى به من عنایت فرمود. شب‌ها یک مرتبه و گاهی دو و سه مرتبه و گاهی هم چهار بار بیدار می‌شدم و به بچه آب یا شیشه شیرش را می‌دادم. بسیار سخت است که آدم در شب از خواب بیدار شود، اما راز سخن پیامبر را دریافتم که چرا اسلام برای احترام مادر این همه سفارش کرده است؟ دلیلش این است که رنج مادر زیادتر است. از این رو، به گرمه رفتم و قبر

مادرم را بغل گرفتم و از او معذرت خواهی کردم که در حال حیاتش آن طور که باید، قدر وی را ندانستم.

شهید بزرگوار با محتوای قرآن و حدیث به خوبی آشنا بود و می دانست که احترام و احسان به والدین پس از بندگی خداوند، واجب است و صله ارحام از وظایف انسانی است. او که مادر مهربانش را از دست داده. و چند سال بعد به سوگ برادر و خواهر جوانش مبتلا شده بود، بار سنگین مسؤولیت اعضای خانواده را بردوش خود احساس می کرد و حرمت پدر را پاس می داشت، ولی پدر زحمتکش او نیز در همان اوان طلبگی در مشهد درگذشت. دیگر آقای دکتر صادقی بود و ایتم برادر و احساس مسؤولیتی که به آنها داشت. او ازدواج کرد ولی این ازدواج باعث غفلت از وظیفه اش نشد.

کاملاً به خاطرم هست که در کلاس درس آقای سید جعفر حسینی که در آن زمان آموزگار ما بودند، مسأله‌ای مطرح شد که معلم نتوانست پاسخ صحیحی برای آن ارائه کند. شهید صادقی به معلم گفتند که به نظرم پاسخ، صحیح نیست. آموزگار از بچه‌ها نظر خواست و بچه‌ها برای خشنودی معلم، پاسخ معلم را تأیید کردند. شهید صادقی برگفته‌ی خویش پافشاری کرد و به درخواست معلم، پای تخته سیاه رفت و پاسخ صحیح را با کمال دقت، بیان داشت و به همه ثابت کرد که پاسخ ایشان صحیح است. آموزگار که از این مسأله به شدت ناراحت شده بود، به شهید سیلی زد ولی پس از چند دقیقه

پشیمان شد و بچه‌ها را به بهانه زنگ تفریح از کلاس بیرون کرد و شهید را به قصد عذرخواهی در کلاس نگه داشت.

هنوز هستند افرادی که دیدند شهید صادقی با دستمال خود قطرات اشک معلم نادمش را پاک می‌کرد و دست او را به نشانه احترام بوسید و گفت من از سیلی شما به خاطر خدا و نیز جدتان گذشتم.



چند درس را با دکتر صادقی گذراندم. عادت ایشان این بود که قبل از شروع درس در هر جلسه، مباحثی حدود یک ربع ساعت پیرامون عقاید طرح می‌کرد و مورد استقبال دانشجویان قرار می‌گرفت، اگر درس فقه داشت یا اصول باز هم می‌بایست بحثی پیرامون اصول عقاید و به خصوص در باب خداشناسی و رد شبهات ماتریالیست‌ها به میان بیاورد. از شنیدن شبهاتی که برای دانشجویان پیش می‌آمد استقبال می‌کرد و با مهارت تمام شبهات را پاسخ می‌داد. گاهی دانشکده‌های دیگر از ایشان برای ایراد سخنرانی و پاسخ به سئوالات دعوت می‌کردند و

او با کمال میل می‌پذیرفت.

یک روز در دانشکده علوم پایه دانشگاه فردوسی سخنرانی داشت و به بیان اثبات وجود خدا و هدفداری خلقت، و رد نظریه داروین پرداخت. به قدری در بیان ادله‌ی خود مطمئن بود که می‌گفت: اگر کسی بتواند یک اشکال به بیانات بنده بگیرد و واقعا اشکال او وارد باشد، فلان مبلغ به عنوان جایزه به او می‌پردازم.

قاسم علی کوچنانی، شاگرد شهید

۱ مقاله یادی از استاد دکتر شهید قاسم صادقی نویسنده منصور پهلوان، مجله پژوهش‌های نهج البلاغه شماره ۴۰-بهار ۱۳۹۳ صفحه ۳۰

در یکی از روزها که دکتر صادقی به رسم همیشگی خود قبل از کلاس به طرح مباحث اعتقادی پرداخته بود و در باب معاد و آخرت صحبت می کرد و از اهمیت رعایت حق الناس می گفت و این که قطعاً در آخرت به کوچکترین حقی که از کسی ضایع کرده باشند حساب رسی می کنند، با ذکر آیات قرآنی و احادیث بحث می کرد. از آن جایی که خود باور تام به آخرت داشت در شنوندگان هم تأثیر می کرد. یکی از دانشجویان پس از اتمام کلاس کار جالبی انجام داد. او خودنویسی خرید و آن را از مشهد به نشانی یکی از هم کلاسی های خود در دوره ی دبیرستان

به شهرستان فرستاد و در نامه ای برایش نوشت که من تحت تأثیر سخنرانی استاد صادقی، به یاد خود نویسی که از شما نزد من امانت بود و آن را برنگردانده ام، افتادم، حالا خود را مدیون می دانم و برای این که حق شما را ضایع نکرده باشم به شما برمی گردانم و بابت چند سالی که در ادای آن تأخیر داشتم، حلالیت می طلبم^۱.

قاسم علی کوچنانی، شاگرد شهید

۱ مقاله یادی از استاد دکتر شهید قاسم صادقی نویسنده منصور پهلوان، مجله پژوهش های نهج البلاغه شماره ۴۰-بهار ۱۳۹۳ صفحه ۳۰



در مدارک به جا مانده از او که بعد از شهادتش از داخل لباس هایش بیرون آوردند، چه درس ها که نمی توان گرفت. و به راستی مگر شهداء جز برای نشان دادن راه حق و حقیقت بر زمین افتادند؟ برگه ی یادداشت کوچکی از او به جا مانده بود که دور این برگه را حلقه ای از خون احاطه کرده بود، درست مثل قالبی سرخ رنگ! اما عجیب تر شعری بود که در میان برگ و در میان آن حاشیه ی خونین نوشته شده بود:

آنان که ره عشق گزیدند همه
در کوی حقیقت آرمیدند همه
در معرکه ی دو کون، فتح از عشق است
هر چند سپاه او شهیدند همه

علاوه بر مدارک به جا مانده‌ی فوق، یک
مناجات شعبانیه نیز جزو وسایل بود.
بگذارید ابتدا یک مطلب را بگویم و آن این که
بنده در مدت رفاقت با ایشان چند تکیه کلام از
او دیده بودم و یکی از آن‌ها این فراز از مناجات
شعبانیه بود که:

«إِلٰهِي كَيْفَ آتَيْتُ مِنْ حُسْنِ نَظْرِكَ لِي بَعْدَ مَمَاتِي
وَأَنْتَ لَمْ تُؤَلِّبْنِي إِلَّا الْجَمِيلَ فِي حَيَاتِي»
و با کمال تعجب دیدم دقیقاً همین فراز از
مناجات به خورش آغشته است.

ایشان از صبح به مجلس می‌رفتند و عصر ساعت پنج و شش که برمی‌گشتند و برای مطالعه توی اتاق‌شان می‌رفتند، می‌گفتند: مردم ما را مجلس فرستاده‌اند مجلس که کار کنیم. روزنامه‌ها و کتاب‌های مختلف را مطالعه می‌کردند و دنبال جواب سوال‌هایی بودند که مطرح شده بود. در خانه هم که حضور داشتند، ایشان را خیلی کم می‌دیدیم! در همان دوران نمایندگی..... جنگ تحمیلی هم در جریان بود. خیلی علاقه داشتند به جبهه بروند، اما به ایشان اجازه ندادند. که اجازه ندادند. گفتند کاری که شما انجام می‌دهید را کسی نمی‌تواند انجام بدهد. ایشان حضور

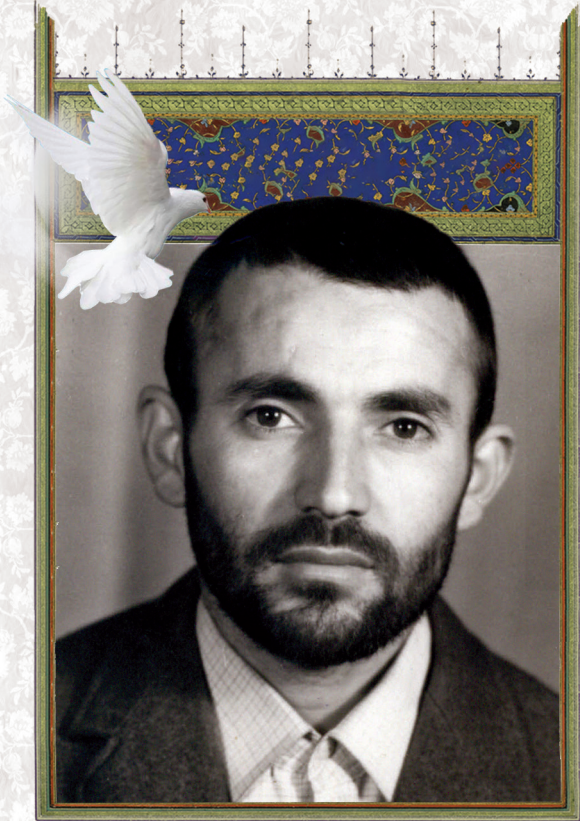
نیروها را در جبهه خیلی مهم می‌دانستند، برای همین حتی پاسداری هم که به عنوان محافظ همراه نماینده‌ها بود را قبول نکردند. می‌گفتند کسی که قرار است از من محافظت کند باید برود لب مرز و از کشور دفاع کند. این بود که همیشه خودشان رانندگی می‌کردند و البته برای حفظ امنیت هنگام رانندگی عمامه‌شان را برمی‌داشتند. اعتقاد داشتند که خدا باید مراقب آدم باشد.

ایشان آن قدر سرشان شلوغ بود و مشغله کاری داشتند که وقتی برایش نمی ماند تا ما را جایی ببرند، چون صبح تا شب مشغول بودند. به ایشان اسلحه‌ای هم داده بودند که به محافظ‌شان بدهند، ولی ما چون محافظ نداشتیم آن را لای رختخواب‌ها پنهان کردیم تا این که بعد از شهادت‌شان اسلحه را از لای رختخواب‌ها پیدا کردم و تحویل مجلس دادم.^۱

ربابه فتورچیان، همسر شهید

ایشان در بین استادان اول شدند. قرار شد ۶ ماه برای مطالعه به مصر بروند. اما ایشان گفتند این زمان زیاد است و وقت ما حرام می‌شود. به همین دلیل ابتدا به مکه رفتیم، مدتی آن جا بودیم، بعد از آن جابه سوریه و کربلا رفتیم و سپس ۴۵ روز هم در مصر بودیم که این سفر ۶ ماه طول کشید. به غیر از مصر بقیه‌ی سفر ما زیارتی بود.^۱

ربابه فتورچیان، همسر شهید



پدرم نقل می کرد: هنگامی که نیروهای بعث عراق خرمشهر را اشغال نموده بودند، با چند نفر از نمایندگان مجلس هر چه اصرار کردیم و به بنی صدر گفتیم که یک دستگاه کاتیوشا در خرمشهر باشد تا نیروهای رزمنده بتوانند با دشمن مبارزه کرده و از شهر دفاع کنند. بنی صدر اجازه نداد و دستور داد که حتماً از خرمشهر آورده شود.

پدر حتی خیلی از مدت‌ها قبل با بنی صدر مخالف بود، به این دلیل که اسناد و مدارکی در دست داشت که نشان می داد بنی صدر

به مسعود رجوی فرمانده منافقان اجازه داده تا برای حفظ خودش مسلح باشد. ایشان همه‌ی اسناد و مدارک را به دوستانش در مشهد داده بود تا تکثیر و فتوکپی نمایند و نقاب از چهره بنی صدر بردارند که خوشبختانه این کار هم با موفقیت انجام پذیرفت.

چون نماینده مجلس شده بود، مجبور بودیم برای سکونت به تهران برویم. اتاق خیلی بزرگی به ما داده بودند، با این که می توانستیم همه ی اتاق را فرش کنیم؛ دو تا موکت ساده خرید و داخل اتاق پهن کرد. می گفت: باید مثل همه زندگی کرد. آن هایی که ندارند، نباید با دیدن وضع ما ناراحت بشوند.^۱

ربابه فتورچینی، همسر شهید



زمانی که بنزین کوپنی بود، ایشان با این که می توانست از امتیاز نماینده بودنش استفاده کند، ولی ایشان حتی یک بار هم کوپن اضافه نگرفت! حتی به من هم که پسرش بودم این امتیاز را نداد، چه برسد به آشنایان دیگر! حتی بلیط با توجه به این که می توانست از بلیط نیمه اهای هواپیما استفاده کند ولی ایشان برای سفرهای شخصی خود از بلیط نیمه بها استفاده نمی کردند. اعتقاد داشت همه مثل هم هستیم و هیچ برتری بردیگران نداریم.

محمد صادقی، فرزند شهید

شهید صادقی آن جا که احساس وظیفه می کرد، حتی با بهائیان هم به بحث می نشست. می گفتند: این ها دارند یک عده جوان را گمراه می کنند و من باید بروم و با این ها صحبت کنم. گاهی با دانشجویانی که از خارج می آمدند، بحث و گفت و گو می کرد. حتی پیش آمده بود که با هم در خیابان می رفتیم، می ایستادند و در آن جوی که در جامعه حاکم بود با عده ای صحبت می کردند، خیلی حواسش به جوان ها بود. حتی گاهی این صحبت به درازا هم می کشید و دیرمان هم می شد، اما ایشان تا وقتی لازم بود صحبت را ادامه می داد^۱.

ربابه فتورچیان، همسر شهید

می‌گفت: «به هر دانشجو پانصد تومان می‌دهم. به هر استادی هم که بتواند یک ساعت با من درباره‌ی مسئله‌ای بحث کند پنج هزار تومان پرداخت می‌کنم!»

این قدر مطمئن به خودش بود، ما هم به او اطمینان داشتیم. فقط کتاب‌های درسی را که نمی‌خواند، در هر زمینه‌ای اطلاعات داشت.

می‌گفت: «اگر من پیروز شدم هیچی، اما اگه شما بردید به شما جایزه می‌دهم تا وقتی که صرف کردید جبران شود.»

یک نفر هم قبول نمی‌کرد. بیشتر با اساتید بحث می‌کرد.

مخصوصاً اگر استاد مارکسیست می‌بود.
می‌دیدید در کلاس او را به حرف می‌کشد.
جلوی آن همه دانشجو این قدر سند و مدارک
برای حرف‌هایش ارایه می‌کرد که استاد هم
کم می‌آورد.

کافی بود بفهمد جایی جلسه دارند، خودش را آن جا می‌رساند. یک بار با لباس کارگری، یک بار با لباس مهندسی، این جور وقت‌ها عبا و عمامه‌اش را کنار می‌گذاشت. می‌رفت، و پای حرفشان می‌نشست. هر چه می‌گفتند، یادداشت می‌کرد.

روی حرف هایشان فکر می‌کرد. بعد هم با ایشان رو به رو می‌شد.

بیست نفر از اساتید هیات خانه‌ی ما بودند. یکی گفت: «آقای صادقی! شما این قدر برای جناح‌های مخالف وقت می‌گذارید برای چی؟! حرف‌های آن‌ها را که کسی باور نمی‌کند. چرا

این قدر روی آن‌ها حساس هستید؟!»
 این سؤال همه‌ی ما بود. گفت: «برای مبارزه با هر جناحی باید تخصص لازم را به دست آورد. روی هر دین و مذهب جعلی سال‌ها کار شده، کلی پول خرج کردند، کلی آدم آموزش دادند. اگر شمایی که در مسایل دینی تخصص داری با آن‌ها رو به رو شوید کم می‌آورید.»

به ما برخورد، اعتراض کردیم. گفت: «من می‌روم به جناح آن‌ها، شما هم در جناح اسلامی خودتان باشید. این جور می‌فهمید منظورم چی هست.»

دکتر صادقی یک ساعت به نفع جناح مختلف صحبت کرد.

نفهمیدیم این همه آیه و روایت را از کجا آورد؟! راست و دروغش را هم نتوانستیم تشخیص بدهیم. کم‌کم داشت حرف‌هایش روی ما اثر می‌گذاشت.

وقتی دید دیگر حرفی برای گفتن نداریم،

گفت: «حالا فهمیدید آن ها چه کار می‌توانند
بکنند؟ فهمیدید که تا با آن ها نباشید مزه‌ی
دهنشان را نمی‌فهمید. متوجه شدید که برای
مبارزه با آن ها باید وقت گذاشت، باید کار
کرد.»

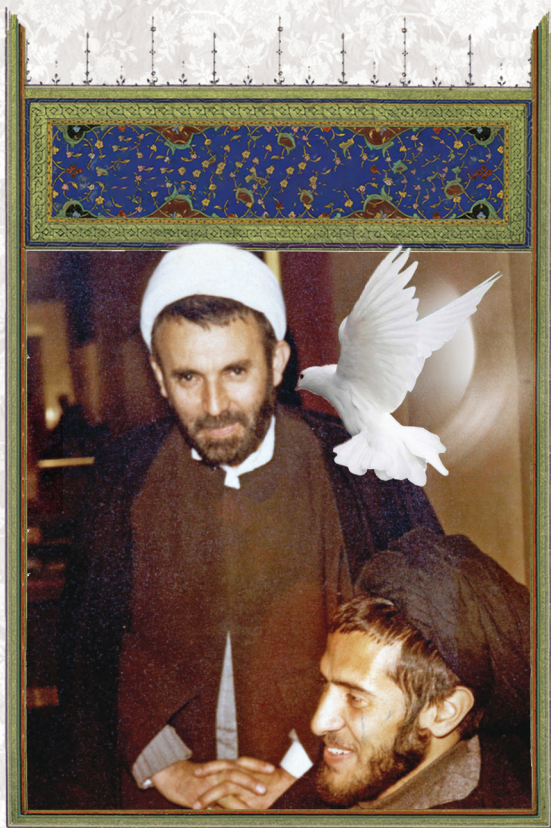
آخرین کمیل

رفته بودیم به دعای کمیل. وقتی بر می گشتیم، گفت: عجب دعای کمیلی؟! با همه‌ی دعا‌های کمیل دیگر، کلی فرق داشت؛ بوی خاصی در جلسه بود! شک ندارم، امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ در مجلس بودند.

نمی فهمیدم چی می گوید؟! گویا آخرین دعای کمیلی بود که با هم رفتیم، نمی دانم خود امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ را دیده بود یا ...

آخرین خاطره

بعد از ظهر شب حادثه بود که مرحوم پدر عزم رفتن به دفتر حزب جمهوری را داشتند و من هم به اصرار قصد رفتن با ایشان را داشتم و آن مرحوم از رفتن من به دفتر حزب ممانعت می کردند و من را به منزل برگرداندند.



«یادم می‌آید روز هفتم تیر سال ۶۰ آقای صادقی مثل همیشه به دفتر حزب جمهوری اسلامی رفت تا به جلسه خود برسد. تازه وارد جلسه شده بود که صدای داد و فریاد را از حیاط مجتمع شنیدم. صداها لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. ساعت ۲۱:۴۵ شامگاه هفتم تیرماه، از طبقه سوم آپارتمانی که خانواده ۲۴ نماینده مجلس شورای اسلامی در آن سکونت داشتند، صدای ضجه و شیون همه‌ی فضا را فرا گرفت. بیرون که رفتم متوجه شدم دفتر حزب جمهوری را منفجر کرده‌اند و البته خبر شهادت همسر و دیگر نماینده‌ها را آورده بودند؛ خبری گنگ و نامفهوم!.

عده‌ای از پاسداران به سرعت آن جا را ترك کردند و به سوی محل حزب جمهوری اسلامی شتافتند. نگران بودیم تا اخبار صحیح برسد - اضطرابی همراه با توکل و رضا و تسلیم به درگاه خداوند کریم - شبی به درازی يك عمر، شبی پراز دلهره و تشویش، تا این که سپیده دم طلوع کرد و بعد از اذان صبح و اقامه نماز، سریعاً به دفتر حزب رفتم. اجازه ورود نمی دادند. گفتند: نماینده‌ها را به بیمارستان انتقال داده‌اند. به سرعت به طرف بیمارستان رفتیم. و حال حاج آقا را پرسیدم. در آن جا ناگهان پاسداری به ما تبریک و تسلیت گفت. نمی خواستم باور کنم که قاسم تنها رفته است. گویی صبر و استقامت جای همه چیز را فرا گرفت؛ [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ]، بلادرنگ گفتم: شهادت آرزوی همیشگی همسرم بود. گوارایش باد و این بزرگ‌ترین افتخار در زندگی من است.»

ربابه فتورچانی، همسر شهید

حادثه‌ی بزرگی همچون هفتم تیر که آیت‌الله بهشتی و جمعی از وزرا و نمایندگان مجلس و فعالان سیاسی و انقلابی به شهادت رسیدند، به طور طبیعی باید منجر به شکست انقلاب اسلامی می‌شد اما به برکت خون این شهدا، درست عکس آن چه که تصور می‌رفت اتفاق افتاد و بعد از این حادثه، ملت متحد شد و انقلاب در مسیر واقعی و صحیح خود قرار گرفت.

در بین همین شهدای روحانی، تعداد بزرگی از این شهدا در جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند که بنده توفیق آشنایی با آن‌ها را نداشتم. طلاب جوانی بودند، رفتند جنگ، جهاد کردند و به شهادت رسیدند. اسم‌های این‌ها را دیدم، لکن

آشنایی نداشتیم. دو نفر را من از نزدیک آشنایی داشتم، مرحوم شیخ قاسم صادقی گرمه‌ای که اهل گرمه بود و مرحوم طیبی.

مرحوم آقا شیخ قاسم صادقی چندین سال با بنده مباحثه می‌کرد، شرح لمعه و مکاسب را ما با هم مباحثه می‌کردیم. آیت استعداد بود. آیت استعداد بود...

او چنانچه درس می‌خواند و ادامه می‌داد، یقیناً عالم برجسته‌ای می‌شد، اما آن وقت معمول نبود از طلبه پرسند شما کی هستید؟ چی هستید؟ چه کار می‌خواهی بکنی؟ راهنمایی کنند، دستگیری کنند، کمک هزینه تحصیلی بهش بدهند، امکانات تحصیل برایش فراهم کنند. این حرف‌ها نبود آن روزها. ایشان هم رفت مشغول کارهای دیگر شد البته در انقلاب هم ایشان و هم آقای طیبی آمدند نماینده مجلس شدند و در بین هفتاد و دو شهید حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند.

سخنان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای علیه السلام در باره‌ی شهید

خودشان وصیت کرده بودند (البته شفاهی) که در مشهد دفن شوند. بعد از آن اتفاق، تعدادی از نماینده‌ها آمدند و گفتند چکار کنیم؟ تهران دفن کنیم یا مشهد؟ گفتم ایشان همیشه زبانی می‌گفت زنده بودن در مشهد و مردن هم در مشهد. خیلی مشهد را دوست داشتند. بعد گفتند امام هم فرموده‌اند، هر کدام را به شهر خودشان ببرند تا مردم ببینند با ما چه کار کرده‌اند.^۱

ربابه فتورچیان، همسر شهید

فرازی از وصیت نامه

شهادت

... و محمد و علی اگر درس طلبگی بخوانند،
نوشته‌ای دارم راجع به کتاب تکامل، آن را
به آقای سعیدی یا آقای آستانه پرست بدهید
تا چاپ کنند.

کتاب‌هایم را به آقای سعیدی و یا
حاج آقای صالحی برای کتابخانه بدهید.
کتاب سفر و کتاب مسلمان و مادی را
تعداد زیادی مجدداً چاپ کنید که باقیات

صالحات باشد برای من. (در تجدید چاپ
سستی نکنید.)

در هر لحظه خدا را فراموش نکنید، به یاد خدا
باشید. خانه اصلی در جهان دیگر است. اگر
امکان داشت در صحن امام رضا علیه السلام دفنم
کنید و گرنه در خواجه ربیع...